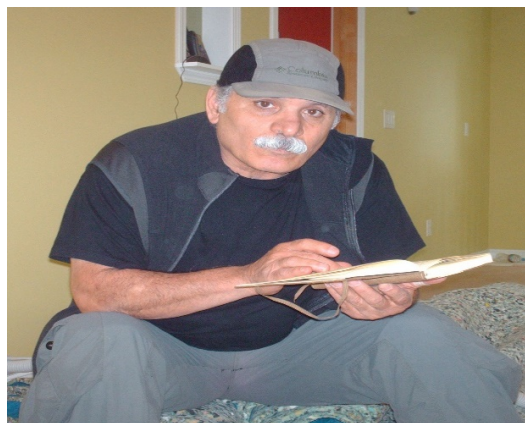


سلام رفیق خوبم، درود کاپیتان مردم



در بادیه‌ی عشق اگر پای گذاری
اول قدم آماده‌ی صد گونه بلا باش!
"فرخی یزدی"

بر خلاف رفیق عزیزم "ژرژ" که میگه من هر جا که پرویز قلیچ خانی بازی می‌کرد طرفدار اون تیم بودم، من اصلا طرفداری نمی‌دونستم چیه. اصلا زیاد اهل فوتبال نبودم. تو محل هم هیشکی توپ فوتبال نداشت به غیر از منصور، که اکثرا افه میومد. یه توپ پلاستیکی که قیمتش دو زار (قرون) هم بیشتر نبود، داشت. اکثرا سر یه چیز خیلی ساده قهر می‌کرد یا این‌که فقط هر کسی رو که دلش می‌خواست تو بازی راه می‌داد. من چون بازیم زیاد خوب نبود اکثرا کنار گود می‌نشستم. از اون‌ها گذشته چون دو تا پسر دایی‌هام خیلی سوسول بودند و من هم خیلی ازشون بدم میومد، طرفدار تیم تاج بودند، شاید به خاطر دهن کجی به اون‌ها، من طرفدار پرسپولیس شدم. آهی هم در بساط نداشتم که برم فوتبال ببینم. باور کنید هنوز هم اصلا نمیدونم استادیوم امجدیه کجاست و فکر نمی‌کنم که از بغلش هم رد شده بوده باشم، □الا چه برسه به استادیوم صد هزار نفری. وقتی هم سیاسی شدم، شنیدم که تیم تاج □کومتیه و تیمسارها می‌گردوندنش. به همین جهت، سفت و سخت پرسپولیزی و آرسنالی شدم: **قرمزته**.



اولین بار کاپیتان رو تو گردهمایی کشتار سراسری در "کلن" آلمان دیدم.^۱

همچون "کاشفان فروتن شوکران" با همه از در صحبت در اومد. شخصیتی صادق و چهره‌ای مهربان داشت. اونجا بود که به فوتبال، تیمسارها، پرسپولیس یا □تی به

پسر دایی‌هام هم فکر نکردم. خیلی زود به انسانی چنین خاکی دلبسته شدم.

بارها تو آمریکا میزبانم بودم. اسطوره‌ی ایران، هیچ ابایی نداشت که سوار وانت کهنه‌ی من بشه. جالب‌تر اینکه وقتی آمریکا بود خودشیه ماشین قراضه داشت که بهش میباید.

در سفرهای متفاوتم به پاریس پرویز هر از گاه میزبانم بود و با هم به سراغ بعضی‌ها می‌رفتیم. دغدغه‌اش بیشتر مجله‌ی آرش بود. وقتی یکی از رفقایم از ایران به پاریس آمد و من هم قرار بود با او چند صبح‌اید پاریس باشم، پرویز میزبان ما بود و ما را به مناطق مختلفی برد. از آنجمله "قلب مقدس پاریس" sacré-cœur، paris که از نقاشی بنام "رضا" خواست که چهره‌ی هر دو ما رو با هم بکشه.



در یکی از تظاهرات شهر ما، علیه جنایات رژیم اسلامی، تو آمریکا شرکت کرد. چنان ساده و زیبا بود که وقتی شرکت کنندگان اسم او را شنیدند، همه می‌خواستند عکسی با او بگیرند. نوجوانانی که هیچ خاطره‌ای از او نداشتند. راستش پرویز از من کمی دلخور شده بود چرا که من در لاف‌رفی او به شرکت‌کنندگان تظاهرات اسم کاملش رو برده

بودم. همه‌ی اینها جوانانی کمتر از چهل سال بودند که بعد از شنیدن اسمش به شاف آمده بودند. تو گویی پرویز شخصیتی اسطوره‌ای و تاریخی داشت، به هیچ نسلی وابسته نبود. مال همه‌ی ما بود.

سواک شخصیت خوب و مهربانش، در پرویز چند چیز برای من جالب بود: **اول** اینکه خواستم بهش کمک مالی کنم، اسمم در بخش کمک‌های مالی به آرش چاپ شد. وقتی اعتراض کردم، گفت "من که به پول نیاز ندارم، مجله‌ی آرش نیاز داره". **دوم**، وقتی یکی از او سوال کرد که آیا تمایل داره بره ایران و اگر رفت فکر می‌کنه که دستگیر بشه یا نه؟ پرویز در جوابش گفت: "خیلی دلم می‌خواد برم ایران. مملکتمه، خاکمه. اما تا زمانی که این حکومت پا بر جاست، به ایران نمی‌رم و قول می‌دم اگه حکومت بدونه من دارم می‌رم ایران، دم همون هواپیما به فرش قرمز هم برام پهن کنه". **سوم** این که شدیداً علیه اعدام بود. می‌گفت "**اعدام قتل عمد دولتی است**".

از درد زانو رنج می‌برد. از من پرسید که آیا جراحی را می‌شناسم. دکتر "پال" جراح خوبی بود. آشنا بود و برای روز بعد برامون قرار گذاشتند. از چهره‌ی دکتر "پال"

معلوم بود که از پرویز خوشش اومده بود. در عین حالچه پرسید که آیا پرویز ورزشکاره. وقتی فهمید که اسطوره‌ی ورزش ایران، چقدر خوشحال شد. گل از گلش وا شده بود. پول ویزیت رو نگرفت. البته ده‌ها پرویز عمل زانو رو در پاریس انجام داد. پرویز در همان نگاه اول، نگاهی دوست داشتنی داشت. چهره‌اش انگار همیشه آرام و صداش دلنشین بود. شخصیتش گویا مرز و دیوار نداشت. به دل همه می نشست.

بچه‌ی "صام پز خونه" بود (ما بچه‌های دروازه غار، به جای "صابون پز خونه" می گفتیم صام پز خونه). به دبیرستان "ادیب" رفته بود. من هم فارغ التحصیل "ادیب" بودم. اگر چه فارغ التحصیل ۱۳۵۶ بودم ولی اسمی از پرویز تو مدرسه نبود. بر خلاف اسطوره‌های ورزش دنیا که تبلیغات وسیلی به نفع‌شان می‌شود، پرویز هیچ‌گاه تبلیغ نمی‌شد. گویا دیدگاه سیاسی مانع از تبلیغ برای او بود. وجود والای پرویز و فوتبال استثنایی او، به خودی خود تبلیغ برای او بود. همانطور که من از نزدیک دیدمش و عاشقش شدم، هر که او را می‌دید صمیمانه دوستش می‌داشت. از طرف دیگر پرویز همیشه از تبلیغ برای خودش پرهیز می‌کرد. اگر سخنرانی می‌کرد همه در نفی رژیم جمهوری اسلامی و طرفداری از [متکشان، دفاع از آزادی، برابری و عدالت اجتماعی بود. به همین خاطر بود که تنها یک‌بار عکسش در سال ۱۳۹۲ چاپ شد. مجله اما در همان روزهای ابتدایی نایاب شد.

سه چهار سال پیش باهاش تماس گرفتم و برای برگزاری برنامه‌ی یادمان کشتار دهه‌ی شصت برای ونکوور کانادا دعوتش کردم. بغض گرفت، چرا که گفت: "خیلی دوست دارم پیام، ولی باور کن [الم خوب نیست". باورش داشتم ولی نمی‌دونستم از چی [رف میزنه.

آنچه مرا واداشت که این دل نوشته را بنویسم عکسی است که در فیس بوکو دنیای مجازی از پرویز پخش شد. کسی بنام "پیمان پارسی" عکسی رو از پرویز و خودش به اشتراک گذاشته بود که به نظر می‌اد پرویز تنهاست و این که در جایی محبوس شده. اگر به عکس خوب دقت کنید چیزی مثل بستنی لیوانی در دست چپ طرف هست، در [الی که قاشقی در دست راست کاپیتان قلیچ می‌باشد. این عکس از آنجهت مهم است که بخشی از بستنی به شیوه‌ی ناخوشایندی روی پیراهن پرویز روان شده. این عکس به نوعی نشانه‌ی آن میشود که پرویز نه تنها ناتوان در خوردن غذاست بلکه در پوشیدن لباس هم هیچ کمکی به او نمی‌شود. گویا در جایی تنها رها شده است.

باید پرسید که ایشان به چه اجازه‌ای وارد □ریم خصوصی دیگران شده‌اند و به چه □قی آنرا بدون اجازه‌ی موکلین پرویز در سطح عموم به نمایش گذاشته‌اند؟ اگر در کشورهای چوَن ایران □قوق اجتماعی افراد نادیده گرفته می‌شود و افراد جاهله هیچ □ق و □قوقی ندارند اما در کشورهای اروپایی اینچنین نیست. ایشان با درج این عکس، بدون مجوز در فضای مجازی، جرمی مرتکب شده‌اند که امیدوارم موکل یا موکلین پرویز برای بنیان‌گذار یقانونی به نام "**احترام به حقوق شخصی افراد جامعه**" ایشان را تحت □قیب قانونی قرار بدهند. و این هم "شوت اسطوره‌ای" دیگر پرویز نامیده شود. این شوت شاید بدعتی باشد برای □فظ □قوق فردی انسان‌ها، که در جواهرله‌ی مثل ایران اصولا رعایت نمی‌شود. مطمئن هستم پرویز لذت آنرا درک می‌کند.

من سال‌ها در خانه‌ی سالمندان نه تنها کار کرده‌ام بلکه دانشجویان زیادی را هم‌اَز طرف دانشگاه به آنجا برده‌ام. آنچه مرا همیشه آزار می‌داده، یکی دید ایرانی‌ها نسبت به این موسسات بوده و دیگری دید متفاوت آن‌ها به بیماری تنانی و روانی می‌باشد.

من درک درستی نسبت به خانه‌های سالمندان در اروپا ندارم ولی از آنجا که خانه‌های سالمندان در آمریکا اصولا به شرکت‌های خصوصی □تالمق دارند، کیفیت‌های متفاوتی دارند. در نتیجه در انتخاب خانه‌ی سالمندان در آمریکا باید توجه خاصی به کیفیت سرویس آن‌ها کرد. روش‌های متفاوتی برای این نوع انتخاب هست که در بحث اینجا نمی‌گنجد. آنچه مهم است آنست که ما در صورت خراب شدن ماشین‌مان به مکانیک، برای بیماری دیابت به پزشک و یا برای ترمیم دندان‌های خرابمان به دندان‌پزشک مراجعه می‌کنیم، اما برای مشکلات روانی ترس داریم که دیگران ما رادیوانه بنامند. بنابر این نه تنها از ابراز آن‌ها ابا داریم، بلکه آنرا انکار هم می‌کنیم. گویا آلزایمر، دیمنشیا و دیگر بیماری‌های مغز، ذهن و روان-تنی نوعی ننگ بر خانواده هم به □ساب می‌آیند. اگر از آلزایمر و دیمنشیا رنج ببریم، □ساس می‌کنیم دنیا تمام شده است. باید توجه کرد که بیماری آلزایمر یک بیماری نورودژنراتیو (Neurodegenerative disease) است (در فارسی ممکن است که به زوال عصبی ترجمه شود که اصولا کمتر ازش استفاده می‌شود). این بیماری مربوط به تحلیل‌تدریجی سلول‌های □صبیدر مغز است که به مرور با عث اختلال در عملکردهای شناختی مانند □افظه، تفکر، زبان‌دِر نه‌ای □ملکرده‌ها و پروزمر هم می‌شود. اصولا در ابتدا علائم خفیفی دارند ولی نهایتا بیمار نه تنها از عهده‌ی اعمال روزانه بر نمی‌آید بلکه نزدیکان و □تی نام خود را نیز بیاد نمی‌آورد.

در جاهای ماندایران که اعضای خانواده به نوعی وابسته و همبسته به یکدیگر بوده و روابط خانوادگی محکم و متصل می‌باشد، دو موضوع مهم هستند: **اول** آنکه اعضای خانواده وظیفه‌ی وجدانی خود می‌دانند (یا می‌دانستند) که از اعضا بتوان خانواده (چه کودک و چه سالمند) نگهداری کنند (یا می‌کردند). به همین دلیل □تی در میان ایرانیان مقیم خارج از کشور، مادر بزرگ‌ها نوه‌های خود را نگه می‌دارند و فرزندان، والدین سالمند خود را. **دوما** از آنجا که در کشورهایی مثل ایران مزایای پزشکی دولتی □انایی نداشته و مردم از آن محروم هستند، خانواده‌ها برای فرار از مزایای سنگین و گاهی به خاطر عدم اطمینان به "ارائه دهنده‌ی مراقبت"، نگهداری از این عضو خانواده را خود به عهده می‌گیرند. اما به دلیل عدم آشنایی و یا ناآگاهی از نوع و ویژگی‌های بیماری، آنچه برایشان مهم هست تهیه‌ی غذا، پوشاک و نظافت فرد است. توجه آن‌ها به سالمندان همانند مراقبت آنان از کودکان است: "خورد و خوراک و پوشاک". باید توجه داشت که آلزایمر با از بین بردن □افظه و تفکر، در توانایی‌های فردی تاثیر گذاشته و در نهایت او را در انجام ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین عمل همچون خوردن و لباس پوشیدن عاجز می‌کند. گویا برای خانواده‌ها مشکل، کمبود محبت و تامین نیازهای روزانه می‌باشد.

بیماری‌های نورودژنراتیو، همچون سایر بیماری‌ها، آغاز و انتهای نیز دارند. دیابت، فشار بالای خون، چربی بالای خون و یا هر آنچه مانند آن‌ها (علی‌رغم علت بیماری‌ها) اصولاً در طول زمان □دت یافته و به مداوای متفاوت و عمیق‌تری □تیاچ دارند. بیماری آلزایمر هم همین‌گونه است. از نظر اجتماعی آلزایمر و فراموشی در آغاز باعث رنجیدن خود بیمار می‌شود (چرا که شخص بیمار روند رشد آن‌را هر روزه می‌بیند)، اما سر آخر، رنجش به نزدیکان شخص محول می‌شود. این صرفاً در بیماری آلزایمر نیست بلکه در بیماری‌های گوناگون مانند "سکته‌ی مغزی"، "سرطان" و غیره نیز به سطوح وسیع دیده می‌شود. من باورم آنست که وقتی پرویز پیشنهاد مرا رد کرد، شاید خودش به این مسئله آگاه بود و از آنجا که شخصیت خودداری دارد از ذکر بیماری‌اش خود خودداری کرد: **"خیلی دوست دارم پیام، ولی باور کن حالم خوب نیست"**.

نگهداری بیمار در خانه دو معضل دارد: یکی عدم توانایی تهیه امنیت و محافظت نزدیکان در نگهداری بیمار. از آن جمله است از خانه تنها بیرون رفتن بیمار بدون اطلاع خانواده (گم شدنش)، یا دست زدن به اعمالی که باعث صدمه زدن به خود یا مکان اقامت می‌باشد (مانند استفاده‌ی نادرست از اجاق یا برق). **دوم** عدم تخصص یا آشنایی پزشکی-درمانی خانواده در نگهداری شخص بیمار.

برای سلامت بیمار، محل نگهداری باید از یک محوطه‌ی در بسته و محصور برخوردار باشد. این در□الی است که بیمار می‌تواند در داخل محوطه به تنهایی یا با دیگران قدم بزند، و باید از هر نوع ابزار برنده و خطرناک دور باشد. غذای بیمار هم باید با مذاق و شرایط بهداشتی بیمار هماهنگ باشد، که این خود به متخصص تغذیه نیاز دارد. از طرف دیگر پرستاران باید قرص‌های لازم و ضروریات پزشکی روزانه را فراهم کنند. اما آنچه که خانواده‌ها انجام می‌دهند ما به آن "**خدمات کمک پرستاران**" می‌نامیم و آن چیزی نیست جز تمیز کردن، غذا دادن و نظافت شخصی بیمار.

از سوی دیگر عکس منتشر شده در فضای مجازی شاخک‌های همان کسانی که اسطوره ایران، پرویز، سالها در افشای آنها کوشید را تیز کرده است. فرصت طلبانی که پرویز تمامی عمر بر علیه آنها □الیتی خستگی‌ناپذیر کرده است. پرویز زندگی ساده، انسانی و شرافتمندانه را بر تمامی دله دزدی‌ها و شراکت □کومتیان در غارت ملت ارجحیت داده است. پرویز همانگونه که خود می‌گفت، رژیم اسلامی برایش نه تنها فرش قرمز پهن میکرد بلکه ساپورت‌های فراوان برای او تهیه می‌نمود. از ذکر نمونه‌های زیاد ورزشکارانی که خود را به صل□بان قدرت فروختند، می‌گذرم، چون وجود پرویز نشان می‌دهد که می‌شود در کنار مردم ایستاد و نه □کومتیان.

در □الی که برخی "پیشکسوتان ورزشی" مردم را ول کرده و به رانت‌خواری □کومتی مشغول بودند؛ پرویز قلیچ خانی برای مردم، عدالت اجتماعی و آزادی انسانها، قاره‌های استرالیا، اروپا و آمریکا را در افشای رژیم در می‌نوردید. نشریه آرش نمونه‌ی بارز نشریه‌ای فرهنگی، سیاسی و اجتماعی بود که از سال ۱۳۶۹ به سردبیری و مسئولیت پرویز شروع و آخرین شماره‌ی آن (۱۱۰) در سال درباره‌ی "**سی و پنج سال زندان، شکنجه و اعدام، توسط رژیم اسلامی ایران**" پایان یافت. این نشریه به تمام □اضلات جاه□ه درمند ایران می‌پرداخت. در شماره‌ی ۱۰۹ مقاله‌ای بنام: "**فوتبال، بخشی از خاطرات غارت شده‌ی ما**"، از "**حبیب خبیری** تک خال سابق تیم ملی فوتبال ایران و **علاءالدین عترتی کوشالی** سنتر فوروارد خوش فکر تیم دارایی و پرسپولیس که به دست رژیم اسلامی در اوین تیرباران شدند" یاد می‌کند. در این ویژه‌نامه با "گارنیک مهربابیان، کارو□ق‌وردیان، آندرانیک اسکندریان، مس□ود مژده‌ی، آرشاویِر ملکیان، □فر نامدار، □بیب روشن‌زاده، □سین قره‌گوزلو، مانوک خدابخشیان، □سین خوانساری، داریوش ذهاب، مجید وارث، امیر برادران و هوشیار نراقی" مص□به‌هایی را ترتیب می‌دهد تا "هریک سرودی سردادند تا خاطره نمیرد."



پرویز جان همانگونه که می گفتی "هستی مان
هویت ماست"،

**هستی ی تو هویت توست. دوستت میدارم
ای رفیق.**

علی دروازه غاری ژوئن ۲۰۲۵

پانویشت:

(۱) پرویز قلیچ خانی در ۱۳ آذر ۱۳۲۴ در محله صابون پزخانه نزدیک میدان شوش تهران در خانواده‌ای متکثر و فقیر متولد شد. وی در ابتدا به والیبال علاقه‌مند بود. روزی که بازی فوتبال دوستانش را تماشا می‌کرد، به این بازی علاقه‌مند شد و دیگر آن را ترک نکرد. وی در ابتدا در دبیرستان ادیب و در کلاس هفتم به همراه تیم فوتبال این دبیرستان، قهرمان دبیرستان‌های تهران و کشور شد. پس از آن به دبیرستان کیم رفت و سه سال متوالی نیز به همراه تیم فوتبال این دبیرستان قهرمان شد.

پرویز قلیچ‌خانی فقط یک‌بار لیاقت از انقلاب به‌عنوان عکس جلد انتخاب شد. آذر ۱۳۹۲ پرویز قلیچ‌خانی به‌عنوان جلد در مجله دنیای فوتبال به سردبیری علی عالی به چاپ رسید. مجله در همان روزهای ابتدایی نایاب شد. مخاطبان بابت مجله را می‌خریدند و باورشان نمی‌شد عکس ستاره سابق تیم ملی فوتبال ایران به چاپ رسیده است. هرچند این شماره واکنش‌های متفاوتی برانگیخت اما برای اولین بار بود که یک نشریه در ایران توانست با رویکردی تاریخی به این چهره مهم در فوتبال ایران بپردازد.

(۲) **صابون‌پزخانه** یا به قول اهالی دروازه غار «صامپزخونه» گذری بود با مغازه‌های متعدد صابون‌فروشی و یکی از مشهورترین اماکن محله دروازه غار. ده‌ها مغازه و کارگاه‌های کوچک و بزرگ تولید صابون در این گذر سال‌ها صابون مصرفی تهرانی‌ها را تامین می‌کردند.

[سخنرانی پرویز قلیچ خانی در نخستین گردهمایی سراسری](#)

¹<https://youtu.be/oQtgdNlxCW8?feature=shared>